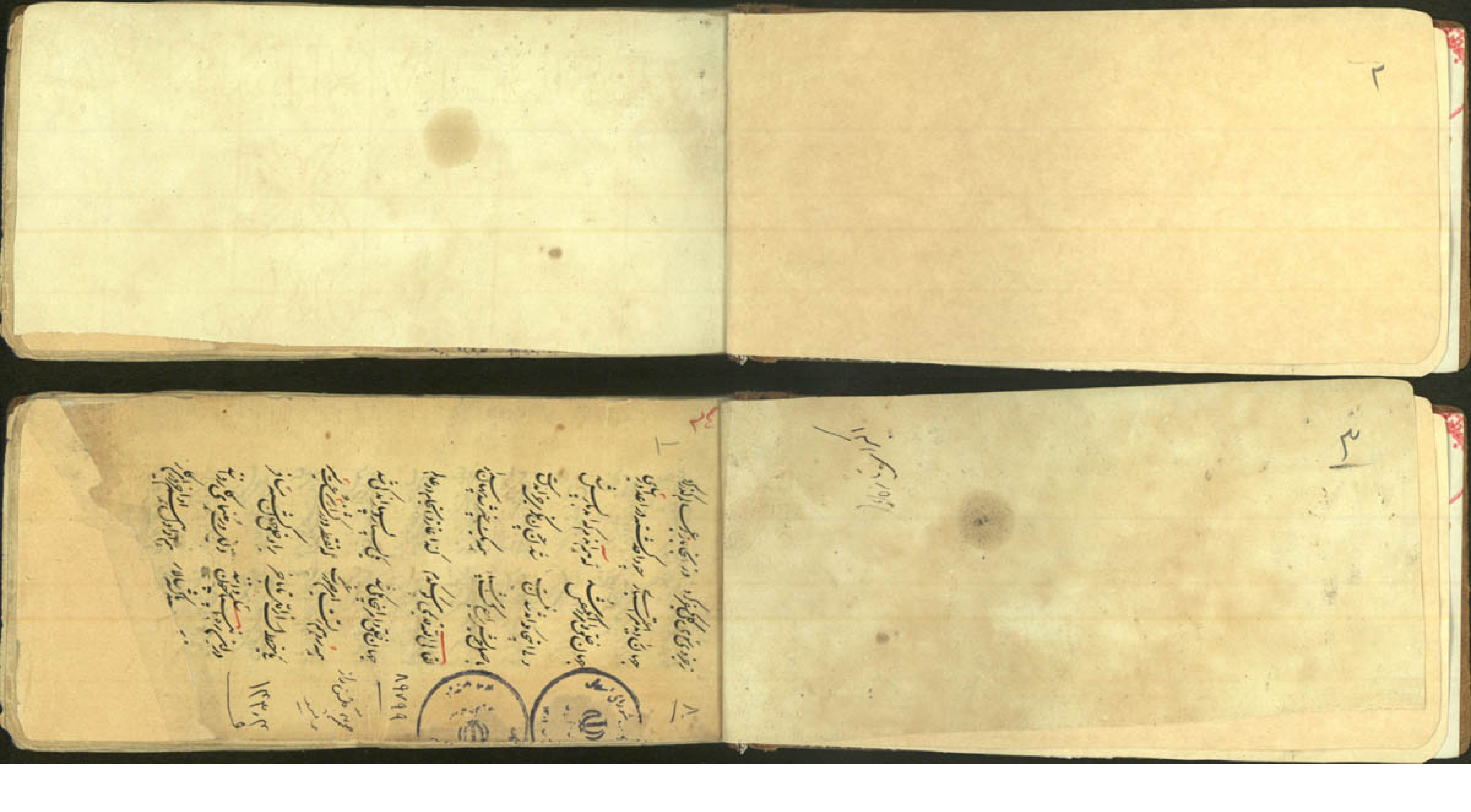


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۴
بازدید شد
۱۳۸۵
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۰۶۰۹
مترجم
شمارهٔ قفسه
۱۴۳۰۴
۸۹۷۶۹



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۸۹۷۹۹
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
بازدید شد ۱۳۸۵
۱۰۶۰۹
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۴۳۰۴



[illegible] — دراین ره رقم آمده علی جم

به چشم من چنان این رساله — بر او منزل شمع اعلا آمده

مقام دلگشا بس جمعیت — جهان جان از آن بس جمعیت

شده از چشم جان با وجوه — از آنجا همه جان صاد امری

دراین راه اگر یار در پیش عشق — شنا [illegible] از آن خبر

به گفته خویش سخن گفته است — سخن گفت و در معرفت [illegible]

یکی انجمن [illegible] گفت اینها [illegible] — یکی از قرب [illegible]

یکی از علم [illegible] — از آن داده [illegible]

یکی گوهر برادر [illegible] — یکی گفته است [illegible]

یکی در جزو [illegible] گفت [illegible] — یکی کار از قدیم [illegible]

یکی از لطف [illegible] — [illegible]

تمت

تحفه چون این قول اتفاق — [illegible]

کسی کو اندر این معنی [illegible] — [illegible] آن

سبب نظم کتاب

گذشته [illegible] — [illegible]

رسول [illegible] — رسید [illegible]

بزرگی کاندر آنجا [illegible] — [illegible]

همه [illegible] خراسان اگر [illegible] — دراین عصر [illegible]

نوشته نامه در باب معنی — فرستاده [illegible]

درانجا [illegible] — [illegible]

به نظم آورده [illegible] — [illegible]

[illegible] آن [illegible] — [illegible]

درآن مجلس [illegible] — [illegible]

یکی کو بود مرد کارده — [illegible]

مرا گفتا چرا [illegible] — [illegible]

بدو گفتم چه حاجت [illegible] — [illegible]

یکی گفتا [illegible] — [illegible]

پس از الحاح [illegible] — جواب نامه [illegible]

بیک لحظه میان [illegible] — [illegible]

کنون از لطف [illegible] — [illegible]

همه [illegible] — [illegible]

بر آن [illegible] — [illegible]

ز شرا [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

اگر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] جواب نامه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]



تناسخ زان سبب کفر است و باطل / که آن از چشم تنگی گشت حاصل

چو اکمه بی نصیب از هر کمال است / کسی کو را طریق اعتزال است

رمد دارد دو چشم اهل ظاهر / که از ظاهر نبیند جز مظاهر

کلامی چون ندارد ذوق توحید / بتاریکی در است از غیم تقلید

درو هر چه بگفتند از کم و بیش / نشانی داده‌اند از دیدهٔ خویش

منزه ذاتش از چند و چه و چون / تعالی شأنه عما یقولون

کدامین فکر ما را شرط راه است / چرا گه طاعت و گاهی گناه است

جواب

در آلا فکر کردن شرط راه است / ولی در ذات حق محض گناه است

بود در ذات حق اندیشه باطل / محال محض دان تحصیل حاصل

چو آیات است روشن گشته از ذات / نگردد ذات او روشن ز آیات

تمثیل

همه عالم ز نور اوست پیدا / کجا او گردد از عالم هویدا

نگنجد نور حق اندر مظاهر / که سبحات جلالش هست قاهر

رها کن عقل را با حق همی باش / که تاب خور ندارد چشم خفاش

در آن موضع که نور حق دلیل است / چه جای گفتگوی جبرئیل است

فرشته گر چه دارد قرب درگاه / نگنجد در مقام لی مع الله

چو نور او ملک را پر بسوزد / خرد را جمله پا و سر بسوزد

بود نور خرد در ذات انور / بسان چشم سر در چشمهٔ خور

چو مبصر در نظر نزدیک گردد / بصر ز ادراک او تاریک گردد

سیاهی گر بدانی نور ذات است / بتاریکی درون آب حیات است

سیه جز قابض نور بصر نیست / نظر بگذار کاین جای نظر نیست

چه نسبت خاک را با عالم پاک / که ادراک است عجز از درک ادراک

سیه رویی ز ممکن در دو عالم / جدا هرگز نشد والله اعلم

سواد الوجه فی الدارین درویش / سواد اعظم آمد بی کم و بیش

چه می‌گویم که هست این نکته باریک / شب روشن میان روز تاریک

درین مشهد که انوار تجلی است / سخن دارم ولی ناگفتن اولی است

[illegible] هر یکی در مرکز [illegible] / [illegible]

چهار اضداد در طبع و مراکز / بهم جمع آمده کس دیده هرگز

مخالف هر یکی در ذات و صورت / شده یک چیز از حکم ضرورت

موالید سه گانه گشته زایشان / جماد آنگه نبات آنگاه حیوان

هیولا را نهاده در میانه / ز صورت گشته صافی جاودانه

همه از حکم و امر داد داور / بجان استاده و گشته مسخر

جماد از قهر بر خاک اوفتاده / نبات از مهر بر پا ایستاده

نزوع جانور از صدق اخلاص / پی ابقای نوع و جنس اشخاص

همه بر حکم داور کرده اقرار / مر او را روز و شب گشته طلبکار

قاعدة التفكر في الانفس

باصل خویش یک ره نیک بنگر / که مادر را پدر شد باز مادر

جهان را سر بسر در خویش می‌بین / هر آنچه آمد آخر پیش می‌بین

در آخر گشت پیدا نقش آدم / طفیل ذات او شد هر دو عالم

نه آخر علت غایی در آخر / همی گردد بذات خویش ظاهر

ظلومی و جهولی ضد نور است / ولیکن مظهر عین ظهور است

چو پشت آینه باشد مکدر / نماید روی شخص از روی دیگر

شعاع آفتاب از چارم افلاک / نگردد منعکس جز بر سر خاک

تو بودی عکس معبود ملائک / از آن گشتی تو مسجود ملائک

بود از هر تنی پیش تو جانی | وز او دربسته با تو ریسمانی
از آن گشتند امرت را مسخر | که جان هر یکی در تست مضمر
تو مغز عالمی زان در میانی | بدان خود را که تو جان جهانی
ترا ربع شمالی گشت مسکن | که دل در جانب چپ باشد از تن
جهان عقل و جان سرمایهٔ توست | زمین و آسمان پیرایهٔ توست
ببین آن نیستی کو عین هستی است | بلندی را نگر کو ذات پستی است
طبیعی قوت تو ده هزار است | ارادی برتر از حصر و شمار است
وز آن هر یک شده موقوف آلات | ز اعضا و جوارح وز رباطات
پزشکان اندر آن گشته‌اند حیران | فرومانده در تشریح انسان
نبرده هیچکس ره سوی این کار | به عجز خویش هر یک کرده اقرار
ز حق با هر یکی حظی و قسمی است | معاد و مبدأ هر یک به اسمی است
صدف بشکن برون کن در شهوار | بیفکن پوست مغز نغز بردار
لغت با اشتقاق و نحو با صرف | همی گردد همه پیرامن حرف
هر آن کو جمله عمر خود در این کرد | به هرزه صرف عمر نازنین کرد
ز جوزش قشر افتاده است در دست | نیابد مغز هر کو پوست نشکست
ولی بی پوست نپخته است هرگز مغز | ز علم ظاهر آید علم دین نغز
ز من جان برادر پند بشنو | به جان و دل برو در علم دین کوش
که عالم در دو عالم سروری یافت | اگر کهتر بد از وی مهتری یافت
عمل کان از سر احوال باشد | بسی بهتر ز علمی کز قال باشد

تمثیل

اگر خواهی که بینی چشمهٔ خور | ترا حاجت فتد با جسم دیگر
چو چشم سر ندارد طاقت تاب | توان خورشید تابان دید در آب

عدم آیینهٔ هستی است مطلق | از او پیداست عکس تابش حق
از او چون روشنی کمتر نماید | در ادراک تو حالی می‌فزاید
عدم چون گشت هستی را مقابل | در او عکسی شد اندر حال حاصل
شد آن وحدت از این کثرت پدیدار | یکی را چون شمردی گشت بسیار
عدم در ذات خود چون بود صافی | از او با ظاهر آمد گنج مخفی
عدد گرچه یکی دارد بدایت | ولیکن نبودش هرگز نهایت
عدم آیینه عالم عکس و انسان | چو چشم عکس در وی شخص پنهان
حدیث کنت کنزاً را فرو خوان | که تا پیدا ببینی گنج پنهان
تو چشم عکسی و او نور دیده است | به دیده دیده را دیده که دیده است
جهان انسان شد و انسان جهانی | از این پاکیزه‌تر نبود بیانی
چو نیکو بنگری در اصل این کار | هم او بیننده هم دیده است و دیدار
حدیث قدسی این را کرد ظاهر | و بی یسمع و بی یبصر بیان کرد
جهان را سر به سر آیینه‌ای دان | به هر یک ذره در صد مهر تابان
اگر یک قطره را دل برشکافی | برون آید از او صد بحر صافی
به هر جزوی ز خاک ار بنگری راست | هزاران آدم اندر وی هویداست
به اعضا پشه‌ای همچند پیل است | در اسما قطره‌ای مانند نیل است
دل یک حبه صد خرمن آمد | جهانی در دل یک ارزن آمد

تمثیل

بدان خردی که آمد حبهٔ دل | خداوند دو عالم راست منزل
در او در جمع گشته هر دو عالم | گهی ابلیس گردد گاه آدم
ببین عالم همه در هم سرشته | ملک در دیو و شیطان در فرشته
همه با هم به هم چون دانه و بر | ز کافر مؤمن و مؤمن ز کافر

ازل عین ابد افتاده با هم ‌ ‌ ‌ نزول عیسی و ایجاد آدم
ز یک قطره ز هم دو در منشعب ‌ ‌ ‌ هزاران شکل میگردد مشکل
ز هر نقطه چو دوری گشت دایر ‌ ‌ ‌ هم او مرکز هم او در دور سایر
اگر یک ذره را برگیری از جای ‌ ‌ ‌ خلل یابد همه عالم سراپای
همه سرگشته و یک جزو از ایشان ‌ ‌ ‌ برون ننهاده پای از حد امکان
تعین هر یکی را کرده محبوس ‌ ‌ ‌ بجزویت ز کلی گشته مأیوس
تو گویی دایما در سیر و حبسند ‌ ‌ ‌ که پیوسته میان خلع و لبسند
ولی کاری که از آب و گل آید ‌ ‌ ‌ نه چون علمست کان کار دل آید
میان جسم و جان بنگر چه فرقست ‌ ‌ ‌ که این را غرب اگر گیری آن شرقست
از اینجا باز دان احوال و اقوال ‌ ‌ ‌ به نسبت با علوم قال با حال
نه علمست آنکه دارد میل دیگر ‌ ‌ ‌ که صورت دارد و دارد ز معنی
همه فیض و فضل حق تعالی ‌ ‌ ‌ بود از شان خویش اندر تجلی
از آن جانب بود ایجاد و تکمیل ‌ ‌ ‌ و زین جانب بود هر لحظه تبدیل
ولیکن چون گذشت این طور دنیا ‌ ‌ ‌ بقای کل بود در دار عقبی
که هر چیزی که بینی بالضرورت ‌ ‌ ‌ دو عالم دارد از معنی و صورت
وصال اولین عین فراقست ‌ ‌ ‌ مر آن دیگر بعینه اتفاقست
مظاهر چون فتد بر وفق ظاهر ‌ ‌ ‌ در اول قابلیه عین آخر
بقا عین وجود آمد ولیکن ‌ ‌ ‌ بسی جا با کان بود بر جه ممکن
هر آنچه هست بالقوه درین دار ‌ ‌ ‌ بفعلیت آید در آن عالم یکبار

قاعده

ز تو هر فعل کاول گشت صادر ‌ ‌ ‌ در آن گردی به باری چند قادر
به هر باری اگر نفعست اگر ضر ‌ ‌ ‌ شود در نفس تو چیزی مدخر
بعادت حالها با خوی گردد ‌ ‌ ‌ بمدت میوه‌ها خوشبوی گردد
از آن آموخت انسان پیشه‌ها را ‌ ‌ ‌ وز آن ترکیب کرد اندیشه‌ها را
همه افعال و اقوال مدخر ‌ ‌ ‌ هویدا گردد اندر روز محشر
چو عریان گردی از پیراهن تن ‌ ‌ ‌ شود عیب و هنر یکباره روشن
تنت باشد ولیکن بی‌کدورت ‌ ‌ ‌ که بنماید از او چون آب صورت
همه پیدا شود آنجا ضمایر ‌ ‌ ‌ فرو خوان آیه تبلی السرائر
دگرباره بوفق عالم خاص ‌ ‌ ‌ شود اخلاق تو اجسام و اشخاص
چنانکه از قوه عنصر در اینجا ‌ ‌ ‌ موالید سه گانه گشت پیدا
همه اخلاق تو در عالم جان ‌ ‌ ‌ گهی انوار گردد گاه نیران
تعین مرتفع گردد ز هستی ‌ ‌ ‌ نماند در نظر بالا و پستی
نماند مرگ تن در دار حیوان ‌ ‌ ‌ بیکرنگی برآید قالب و جان
شود پا و سر و چشم تو چون دل ‌ ‌ ‌ شود صافی ز ظلمت صورت گل
کند انوار حق بر تو تجلی ‌ ‌ ‌ ببینی بی جهت حق را تعالی
دو عالم را همه بر هم زنی تو ‌ ‌ ‌ ندانم تا چه مستیها کنی تو
سقاهم ربهم چبود بیندیش ‌ ‌ ‌ طهورا چیست صافی گشتن از خویش
زهی شربت زهی لذت زهی ذوق ‌ ‌ ‌ زهی حیرت زهی دولت زهی شوق
خوشا آندم که ما بی خویش باشیم ‌ ‌ ‌ غنی مطلق و درویش باشیم
نه دین نه عقل نه تقوی نه ادراک ‌ ‌ ‌ فتاده مست و حیران بر سر خاک
بهشت و حور و خلد آنجا چه سنجد ‌ ‌ ‌ که بیگانه در آن خلوت نگنجد
چو رویت دیدم و خوردم از آن می ‌ ‌ ‌ ندانم تا چه خواهد شد پس از وی
پی هر مستیی باشد خماری ‌ ‌ ‌ درین اندیشه دل خون شد بزاری

سؤال دوازدهم

قدیم و محدث از هم چون جدا شد   که این عالم شد آن دیگر خدا شد

جواب

قدیم و محدث از هم خود جدا نیست   که از هستی است باقی دایما نیست

همه آن است و این مانند عنقاست   جز از حق جمله اسم بی مسماست

عدم موجود گردد این محال است   وجود از روی هستی لایزال است

نه آن این گردد و نه این شود آن   همه اشکال گردد بر تو آسان

جهان خود جمله امر اعتباریست   چو آن یک نقطه کاندر دور ساریست

برو یک نقطه آتش بگردان   که بینی دایره از سرعت آن

یکی چون در شمار آید بناچار   نگردد واحد از اعداد بسیار

حدیث ما سوی الله را رها کن   بعقل خویش این را زان جدا کن

چه شک داری در آن کین چون خیال است   که با وحدت دوئی عین ضلال است

چون

عدم مانند هستی بود یکتا   همه کثرت ز نسبت گشت پیدا

ظهور اختلاف و کثرت شان   شده پیدا ز بوقلمون امکان

وجود هر یکی چون بود واحد   بوحدانیت حق گشته شاهد

سؤال سیزدهم

چه خواهد مرد معنی زان عبارت   که دارد سوی چشم و لب اشارت

چه جوید از سر زلف و خط و خال   کسی کاندر مقامات است و احوال

جواب

هر آن چیزی که در عالم عیان است   چو عکسی ز آفتاب آن جهان است

جهان چون زلف و خط و خال و ابروست   که هر چیزی بجای خویش نیکوست

تجلی گه جمال و گه جلال است   رخ و زلف بتان را زان مثال است

صفات حق تعالی لطف و قهر است   رخ و زلف بتان را زان دو بهر است

چو محسوس آمد این الفاظ مسموع   نخست از بهر محسوس است موضوع

ندارد عالم معنی نهایت   کجا بیند مر او را لفظ غایت

هر آن معنی که شد از ذوق پیدا   کجا تعبیر لفظی یابد او را

چو اهل دل کند تفسیر معنی   بمانندی کند تعبیر معنی

که محسوسات از آن عالم چو سایه است   که این چون طفل و آن مانند دایه است

بنزد من خود الفاظ مأول   بر آن معنی فتاد از وضع اول

بمحسوسات خاص از عرف عام است   چه داند عام کان معنی کدام است

نظر چون در جهان عقل کردند   از آنجا لفظها را نقل کردند

تناسب را رعایت کرد عاقل   چو سوی لفظ معنی گشت نازل

ولی تشبیه کلی نیست ممکن   ز جست و جوی آن میباش ساکن

بدین معنی کسی را بر تو دق نیست   که صاحب مذهب اینجا غیر حق نیست

[illegible]

وجود آنجا که باشد محض خیر است   اگر شری بود در وی ز غیر است

مسلمان گر بدانستی که بت چیست   بدانستی که دین در بت پرستیست

و گر مشرک ز بت آگاه گشتی   کجا در دین خود گمراه گشتی

ندید او از بت الا خلق ظاهر   بدان علت شد اندر شرع کافر

تو هم گر زو نبینی حق پنهان   بزیر کفر ایمانیست پنهان

همیشه کفر در تسبیح حق است   و ان من شیء گفت اینجا چه دق است

چه میگویم که دور افتادم از راه   فذرهم بعد ما جاءت قل الله

بدان خوبی رخ بت را که آراست   که گشتی بت پرست ار حق نمیخواست

هم او کرد و هم او گفت و هم او بود   نکو کرد و نکو گفت و نکو بود

یکی بین و یکی گوی و یکی دان   بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان

[illegible]

ترا تا کوه هستی پیش باقیست | جواب لفظ ارنی لن ترانیست

حقیقت کهربا ذات تو کاه است | اگر کوه تویی نبود چه راه است

تجلی گر رسد بر کوه هستی | شود چون خاک ره هستی ز پستی

گدایی گردد از یک جذبه شاهی | به یک لحظه دهد کوهی به کاهی

برو اندر پی خواجه به اسرا | تفرج کن همه آیات کبری

برون آی از سرای ام هانی | بگو مطلق حدیث من رآنی

گذاری کن ز کاف کنج کونین | نشین بر قاف قرب قاب قوسین

دهد حق مر ترا آنچه تو خواهی | نمایندت همه اشیا کماهی

قاعده فی الفکر

به نزد آنکه جانش در تجلیست | همه عالم کتاب حق تعالیست

عرض اعراب و جوهر چون حروف است | مراتب همچو آیات وقوف است

الی آخره

از او هر عالمی چون سوره‌ای خاص | یکی زان فاتحه وان دیگر اخلاص

نخستین | که در وی همچو باء بسمل آمد

دوم نفس کل آمد آیت نور | که چون مصباح شد از [illegible]

سیم آیت در او شد عرش رحمن | چهارم آیة الکرسی همی دان

پس از وی جرمهای آسمانیست | که در وی سوره سبع المثانیست

نظر کن باز در جرم عناصر | که هر یک آیتی هستند باهر

پس از عنصر بود جرم سه مولود | که نتوان کردن این آیات معدود

به آخر گشت پیدا نفس انسان | که بر ناس آمد آخر ختم قرآن

قاعده التفکر فی الآفاق

مشو محبوس ارکان طبایع | برون آی و نظر کن در صنایع

تفکر کن تو در خلق سماوات | که تا ممدوح حق گردی در آیات

ببین یک ره که تا خود عرش اعظم | چگونه شد محیط هر دو عالم

چرا کردند نامش عرش رحمن | چه نسبت دارد او با قلب انسان

چرا در جنبش‌اند این هر دو مادام | که یک لحظه نمی‌گیرند آرام

مگر دل مرکز عرش بسیط است | که این چون نقطه وان دور محیط است

برآید در شبانروزی کمابیش | سراپای تو عرش ای مرد درویش

از او در جنبش اجسام مدور | چرا گشتند یک ره نیک بنگر

ز مشرق تا به مغرب همچو دولاب | همی گردند دایم بی خور و خواب

به هر روز و شبی این چرخ اعظم | کند دور تمامی گرد عالم

همه در جنبش و دایم در آرام | نه آغاز یکی پیدا نه انجام

همه از ذات خود پیوسته آگاه | وز اینجا راه برده تا به درگاه

به زیر پرده هر ذره پنهان | جمال جان‌فزای روی جانان

الی آخره

نظر کردن بدیدم نیم مستی | همی [illegible]

علی الجمله رخ آن عالم آرای | مرا با من نمود آن دم سراپای

سیه شد روی جانم از خجالت | ز فوت عمر و ایام بطالت

چو دید آن ماه کز روی چو خورشید | ببریدم من از جان خود امید

یکی پیمانه پر کرد و به من داد | که از آب وی آتش در من افتاد

کنون گفت از می بی رنگ و بی بو | نقوش تخته هستی فرو شو

چو آشامیدم آن پیمانه را پاک | در افتادم ز مستی بر سر خاک

کنون نه نیستم در خود نه هستم | نه هشیارم نه مخمورم نه مستم

گهی چون چشم او دارم سری خوش | گهی چون زلف او باشم مشوش

گهی از خوی خود در گلخنم من | گهی از روی او در گلشنم من

خاتمهٔ کتاب





... که گردد [illegible] قصه‌ای [illegible]
[illegible] ستمگر است [illegible] خیالات [illegible]
[illegible] در [illegible] [illegible]

[illegible]

از او باشد انور چون ماه برکاسته دولت
سنا [illegible] عطا کرده بخشش تحقیقت کرده فضلت
و جمال صورت کمال معنی شاه عدل کف [illegible]
ثبت جان [illegible] [illegible]
اگر فرشته را که [illegible] خلف [illegible]
ایزد تعالی [illegible] ممالک ایران
که صورت [illegible] ملک [illegible] [illegible]
ملک [illegible] ملکزاده [illegible]
در امان سعادت و ضمان کرامت [illegible]
[illegible] ادرا در کف کفایت ملک عجم
ای اورد کف حمایت



از تخت [illegible] [illegible]
جلوه [illegible] پیش [illegible] باز [illegible]
[illegible] [illegible] گذشته [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ظاهر کرده [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
حضرت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] تمام [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] نشسته [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
در [illegible] صف [illegible]
[illegible] [illegible]
آغاز [illegible] صورت جمال [illegible]
باز [illegible] ملکزاده [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
در وجه جمال [illegible] [illegible]
محیط [illegible] [illegible]
دولت [illegible] [illegible]
ملکزاده [illegible] [illegible]

[illegible] صفحه [illegible] [illegible]
[illegible] صحت [illegible] شریف [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] ذات [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

روز بروز روز [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] مستقل [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] ١٢٣٥

دفتر محبت و کمال دوستی تا چه حد است از [illegible]

در حین صحیفه نگه عازم [illegible] باب [illegible]

مراتب اشتیاق در رسم وفا و وفاق [illegible]

و انه که در مجلهای خاطر اظهار [illegible]

که برادران [illegible] رسیدی جانب [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] جا به [illegible]

روح [illegible] ساحت ازل [illegible] سینه [illegible]

بزم خسرو [illegible] گشته [illegible] بخت [illegible]

درین [illegible] بار زنده کام دولت [illegible]

شو [illegible] رسوم [illegible] صفا کینه [illegible]

[illegible]

22

الحمد [illegible] ارفع [illegible]

بطلب طینت حضرت [illegible]

[illegible] از رحمت نفس [illegible] فطرت [illegible]

[illegible] والبلد الطیب یخرج نباته

باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible] مقرب الحضرة البهیه [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

دوستان یاران عزیز [illegible] [illegible]

24

دوستان یاران عزیزان یاری · از جفای درد هجران الغیاث

آه آه از درد هجران وای وای · بر لب آمد جان ز هجران الغیاث

السلام ای جان بلب در انتظار · [illegible] لب یار [illegible]

تا نگاه [illegible] جان کرده نثار · هیچ [illegible] یار [illegible]

[illegible] گان [illegible] کشید · تا [illegible] از میان [illegible]

زان که [illegible] · [illegible]

چون [illegible] در حضور · از [illegible] چشم [illegible]

دوستان [illegible] در یک محفلیم · [illegible]

گر جدا [illegible] · از زبان [illegible]

کرده ام [illegible] جان [illegible] · از [illegible]

جان [illegible] · [illegible] جان [illegible]

۲۵

از جهان [illegible] · از جهان [illegible]

از طریق [illegible] · [illegible]

جان [illegible] · [illegible]

[illegible] · در میان [illegible]

از نسیم صبحگاه از [illegible] · [illegible]

[illegible] · [illegible]

روز [illegible] · [illegible]

۲۶

۲۷

بسم الله الرحمن الرحیم

ملکا الحمد یا ذا المجد والعلی تبارک تعالی [illegible]
ملکا ما را از دوام هوا [illegible] ده براه هوس [illegible]
همه لطف حق [illegible] دیگر [illegible] بکرامت [illegible]
ز [illegible] نظر [illegible] که [illegible] از [illegible]
داریم [illegible] مانده [illegible] عزیز
شفقت [illegible] فرصت [illegible] تشریف [illegible]
اکنون شب فراق در پیش است [illegible]
از [illegible] لطف [illegible] در کف [illegible]

[illegible]

[illegible] آورده ایم [illegible]
[illegible]
[illegible] سپاس [illegible]
در [illegible] که [illegible] جان [illegible]
[illegible]
مالک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رب [illegible]

در هر یک از [illegible]
که شکر آن [illegible] بیان [illegible] شرح آن
[illegible] یارب [illegible] نعمت [illegible]
[illegible] کرم فرمای [illegible] نعمتها
[illegible] یا الهی [illegible]
همه [illegible] درگاه [illegible] دولت [illegible]
[illegible] عاصی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] ایام [illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible]
[illegible] الحق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باران [illegible]
[illegible]

[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] غفاری [illegible]
[illegible] غفار [illegible]
ان الله [illegible] وان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] رحمت [illegible]
[illegible]
[illegible] شفیع [illegible]
دست [illegible] مصطفی محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

طبقات امم الفقر بحضرت رسالت پناه
رسول نامی محمد مصطفی رتبهٔ اختصاص و اصطفا داد
که خواجه هر دو عالم است و طفیل او آدم و اولاد آدم
دست جان نهد و مایه روان داد نشر علیت
ازلش اول نقطهٔ بستان حق تحقیق شجره
و نسان دیوان حقیقت شرف کمال شاه راه
شرایع ختم جمیع رسل محمد محمود علیه السلام
اللهم صل علیه وعلی آله الغر المیامین
واصحابه الطیبین الطاهرین ستاره کبار دین
رضا یک و صحابه یا ایها القاهر و به آن الله اکرم
رحمن شهر بالحق امام نطق بالصدق ها تم الکرم
بالدل

بالدل عام شیم بالفضل آیت عدل
زدوده غایت کمال الله کتاب ناطق خدا
صحاب سالک نبی بحقانیه ترضی صلوات الله
رضوان الله علیهم اجمعین و رضا و الله ستار کنا ذات
اولوا من العیب والشد من القیت والشهره
من الحجر والیوم من الشهر دیگر خط تشرف ما از بزرگی
امه و نه زاد که خواجه ماخوذ شفیع روز محشر است
و دعا هم طی پار مستقر و ما خلقه الله رحمة للعالمین
که هر یک از ارادت خاص خود رشتهٔ شرف
و تربیع شفاعت نام بر نقش خود مشتهر و علم
خود که از جدید فهم لیت و این نسبت

تفضیل رب رحیم کرحمت عالی شیم
سلطان است و فاتح خیر وسعت که از آن
لمحبین الذین احبتهم عذب الزلال لهم ورد الربیع
ولیتهم لیستقی الذی وعده تعطش محبتهم ...
فالحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله اللهم ارزقنا شفاعتهم
واحشرنا معهم و ذریتهم وادخلنا فی جنتهم
وخلدنا فیه واعف عنا من کل سیئة واحشرنا معهم
بحق سید الکونین صلی الله علیه وسلم اجمعین
الی یوم الدین والسلام علی التابعین الکرام
و بعد بر روان ارباب بینش گشاده
کانابود

کانابود و خاص و عام اوقات شریف خرج پرستش
رضای حق شد و بر آوازه نجات جمع
این سخنان بر طریق صحابه با یکدیگر خبر
خواستند جلوه بر زمین کنند و جمع بصیر حجت داده
پس در انکار طبع گوید که بناء بر آن
حاده قبحه بر نقش آماده هر چیز و هر پرسند
بشنود با تکلف ضبط کنند و بر صحیح نفس ایشان کمی
که بر نظر گاه راست خوش جلوه یافته گرد آن ایشان کی
که اغلب سعادت مدار اعتقاد بر تمامی ایمان و ایمان است
دالگر خطاب و هم چنانکه بر سینه طالب علم چند
قدمی که از آن راه دنیا انجام بر سخن نهند هم بعضی چیزها

۲۵

علم از جهان ربسته مطلب بینه علم شاره دوام بر صحبت
از شرح ظاهر مردان صحبت که در اعمال شاه نقیه
دارد و بعضی که در راه طلب عالی قرار داده است که پیش
که بزرگ در رسم تعلیب فرو گذارد بر شرایع است
که چون مقام تحقیق نکات وقی رسیده شبهات
چنانکه از جنبش ارمام بابلز برش ادات است
فراپش است که رفع آن بجز شفقت نفس و تقصیر قدم
مقصد است گرده و بقضای کلیت و افتراء جهات
ماسته و بهم جزنا از نقصی که قانع شده بعضی
که از فیض علم جاه هم جسته بر روی دعوی اجتهاد و فتوی
در علم قبهٔ از صادقین گشته که با وجود آن پیدا
دارد

در حق پنهان خوانند تیز غالب آن است که بر اهل
در شریعت خود صحبت یا نه بعضی علوم را در دایره
خود جمع نکرده در محراب نیز بطلایع تقلید
چند عزت دولت را در رواج گذاشته بیان
مذهب ملت دیده اگر ابطال شریعت را
بحقیقت معلوم نشده بازیچه ارکان در کتاب
حق گذشته و در این زمانه فرشته چنانکه
نقاش نیز که بر کتاب با حسن نقش داده
و در شمع روشنی زده و تابش مهر جهان افروز شده
و با حجت بالغ عالی همگان حجت را سبب گشت
که بر جای حقیقت نفس در بر ابر دولت خود جای گرفته

نقصی در تماشای که جهان پاک و در پاک آب
و خاک نهاده‌اند و بلکه ثبت به شهوات بخواهش
جمع که ایشان نشر خوانند و حاجت آتش دانند
که حفظ راز امانت نهند و جای کیفیت کنند
بهمان جهات نه هر که گوش و چشم و دهان
دارد آدمیست پس دیدار صورت
فرزند آدم است اسباب معیشت دنیا نمی‌ترند
دم که غنیمت است که سلطان در مرضی بعد از ولی
که شرط خدمت بجای آرند و شکر نعمت گذارند
و طایفه از جمله طبقات چاکران همه روزی صالح
چاکری را بقدم خدمت دانند نه تحصیل نعمت

بعضا

۲۴

چاکرانی نه نیست که نعم و رعایت جانب ...
شاه و ... اغراض و قصد ... ایشان را
پیوسته ... تحصیل ... از فقر ... درویشی
... بسته ... بدوام و ... بجمیع ...
چاکرک کهنه از ... تعظیم ... یابند
نشسته و باشم که عجب جاه و مال ... تمام ...
که چنانی دیگر کرد و نشسته که یکبار از خدمت
محروم خدمت مانده و صاحب چاکران جز غرض خویش
طمع خام باشم که از آنکه حضرت منعم حقیقی که
نعمت هستی بخشیده است خلعت خلقت پوشیده
دارد نعمت دنیا شکر بجای آرد

که زمره خلق را واسطه عیش و تنها وابسته روزی ایشان
نه هستی صرف حق پرستی کنند و هم اشتهای دیگر
و طایفه از جمله طبقات که بکمال قلم و تقدیم خویش کار
وظیفه ... عقل ... راضی و قانع و ... نعمت
وابسته جنس و جنس ... خوان ... کرده ... ایشان
که نه بخت یار ... ایشان ... از ... مکر ... و خدمه
هر کس فرماید پس حق ... با ... خدمت ...
شاه و شهوت گفته و بیکبار زیاد ... منعم و ... نعمت
فراغت کرده ... ابواب ... دور ...
عالم شهود ... خلاف ... است ...
عارف ... چه ... و ... بجوید ...

والاذنی

۲۵

واگر از دین نشت ... ومیمن محبت ...
که ... آرزو ... معرفت ...
دلهای ضعیف نفس را ... غایت ...
بحث ... است ... علم ... که
خود ... صلات ...
ضلال ... وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ
يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ
هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ و ... که ... جاودانه ...
بعبرت ... یاد ... سلطان
با ... عادت ... از ... بقدم ...
... چنانکه ...

پیر ... شیطان ... که ... گذشته
دعوی ... است در ... رابطه
دو ... گذشته و ... آن بهات ... را
... نفس ... و ... بجوی
از ... غایت آنکه ... بیاب ...
اسلام ... که ... اهل اسلام ... غازیان ...
کوی ... از ... ترا ... مجلس ...
... شهوت ... در روی زمین ...
ملک ... است ... ایشان ...
... است که ... از ...
سلطان ... در ... شیطان ... کرده

...

۲۶

رها ... چنین ... که ...
... سودای ... از ... دماغ ... ...
بفرما ... چاکران ... ...
... زبان ... و ... است ...
... از ... ...
یا ... صحبت ... ...
... زبان ... ...
... آید ... ...
و ... است ... ...
از ... ...
و ... تیز ... آرد ...

برون الظفر ذراتیه با دوامهم ذاتیه ثم [illegible]
گرانمایه گردن حضرت خالق [illegible] جهان تیغ
در قبضه قدرت خسروی کامکار نهاده و مجموعه [illegible]
دو پایه [illegible] ل [illegible] فلک ملک [illegible]
زبان فرمان [illegible] اسلام و [illegible] ملک [illegible]
مخدره جمال ملک براسته [illegible] الفاظ [illegible]
آراسته [illegible] ترتیب اسباب جهاد کرده [illegible]
و جهاد [illegible] هر چه [illegible]
[illegible]
[illegible] رضای [illegible]
[illegible] هر چه [illegible] دولت [illegible]

فی

[illegible] لطف [illegible]
سلطنه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
حضرت [illegible]
[illegible] وزیر [illegible]
[illegible] ایک [illegible]
[illegible] شریف و دانا [illegible]
زبان [illegible] جواب [illegible]
[illegible]
مصطفی [illegible]
[illegible]

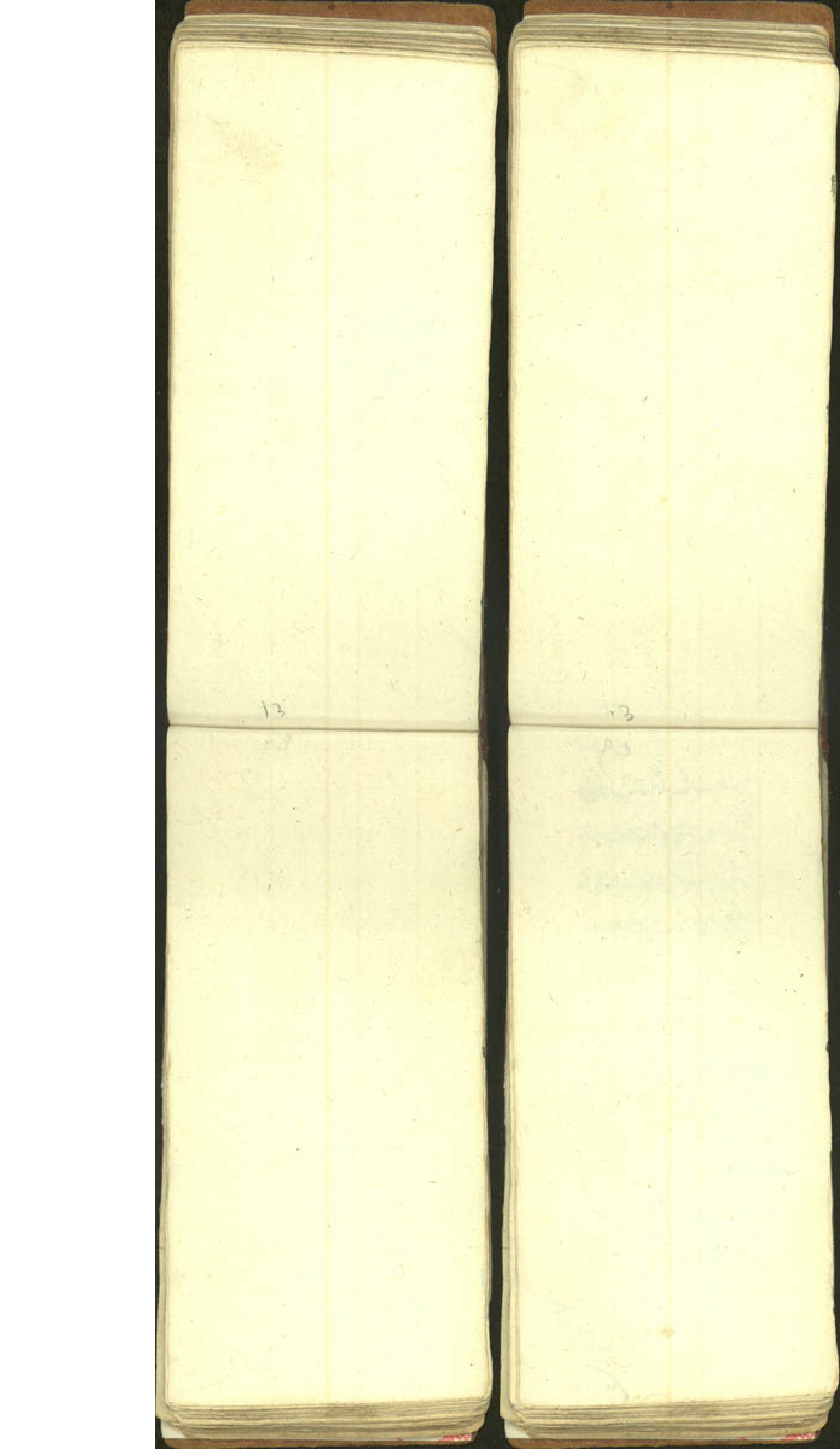
[illegible]

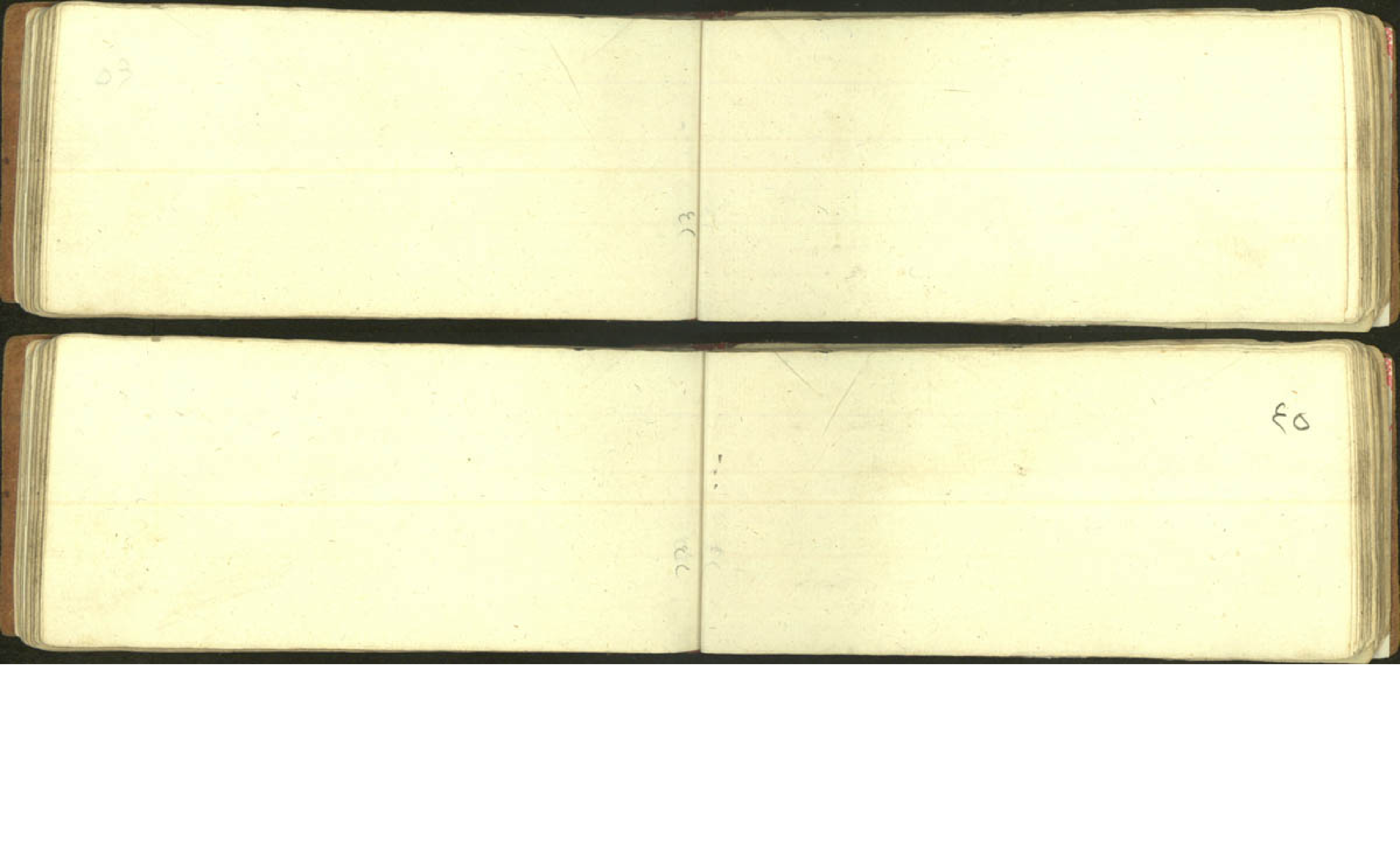
بانگ [illegible]
تا کران [illegible] آن
در سن [illegible] خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible] زمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

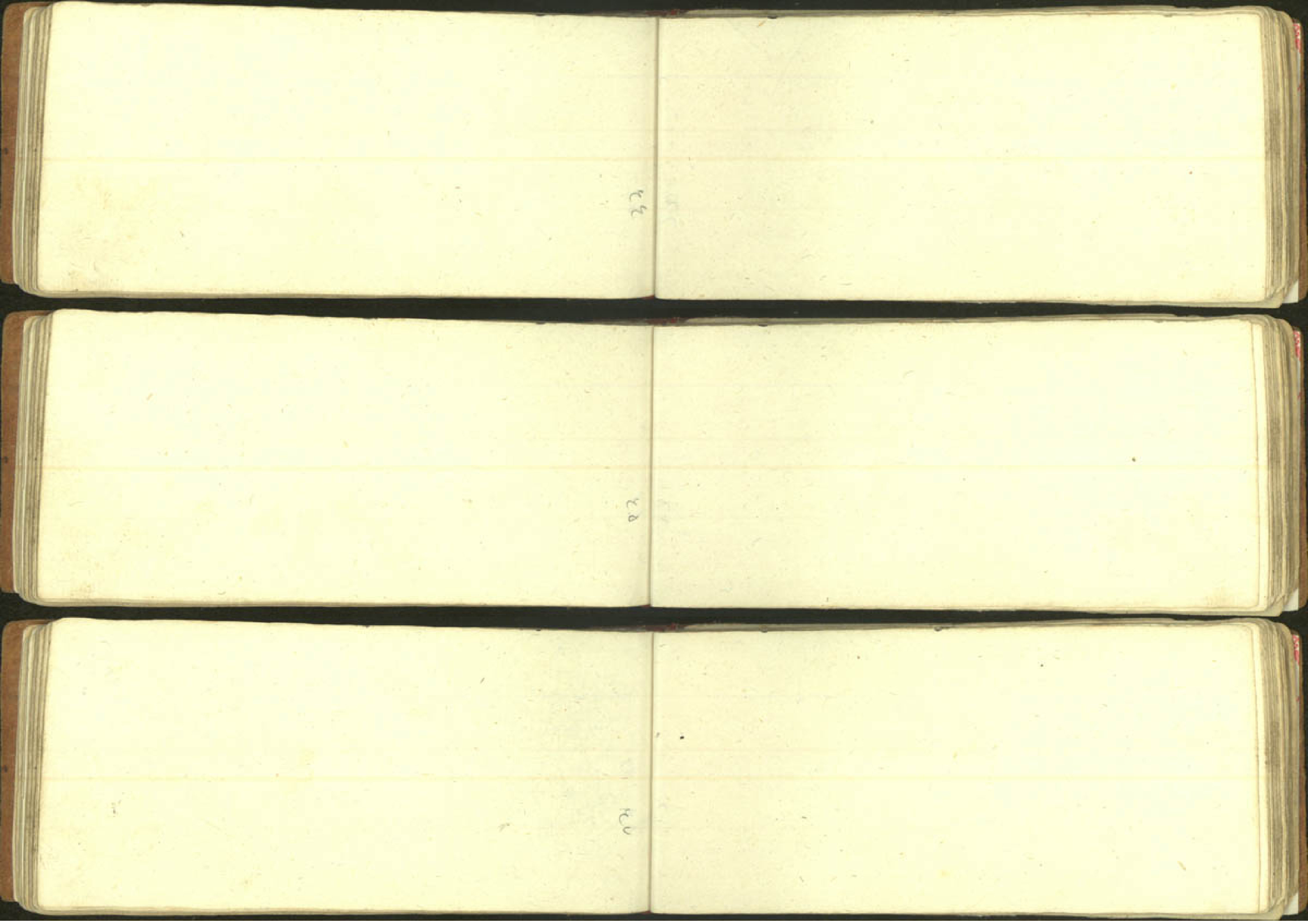
[illegible]

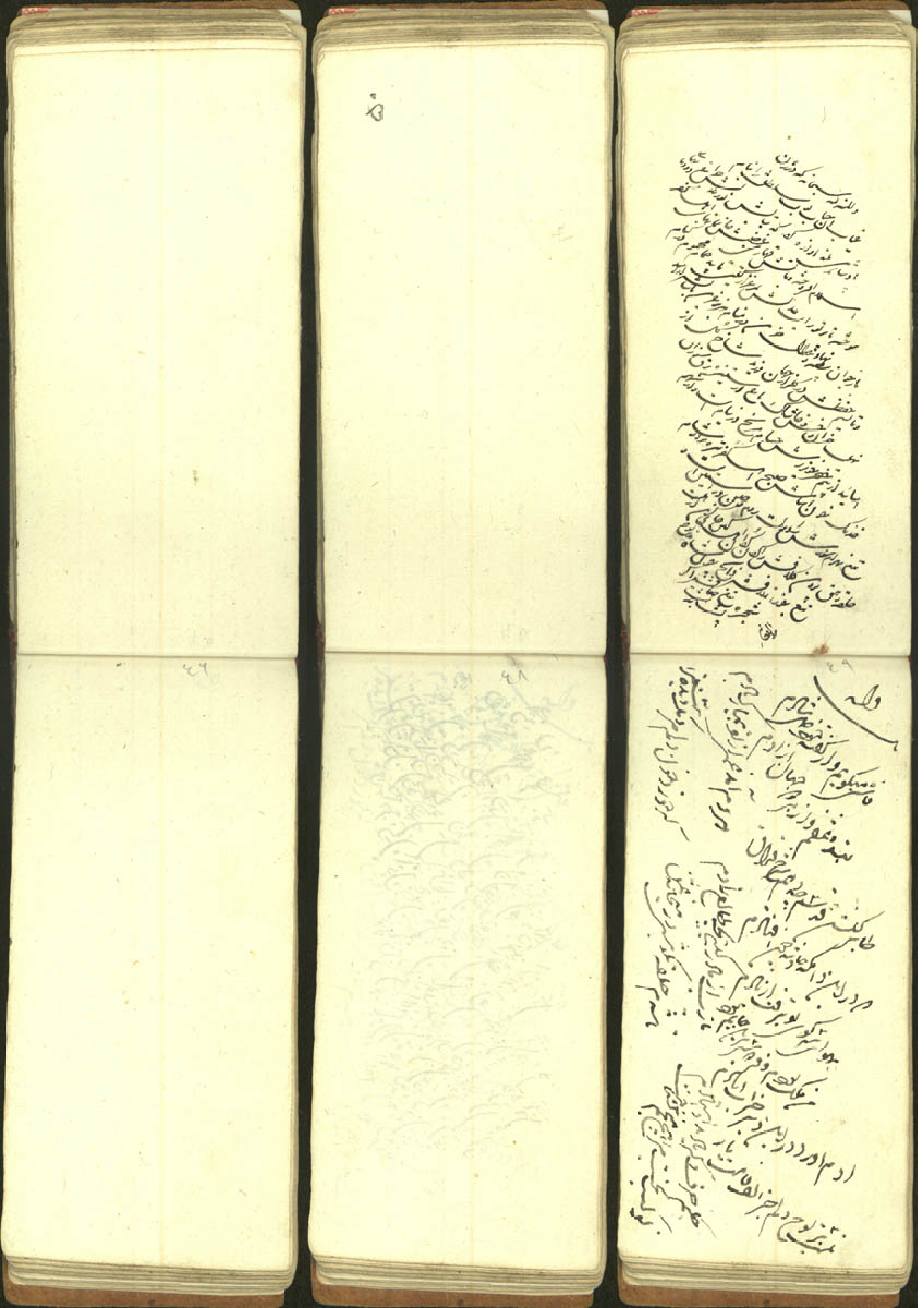
[illegible]
خوشاب [illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

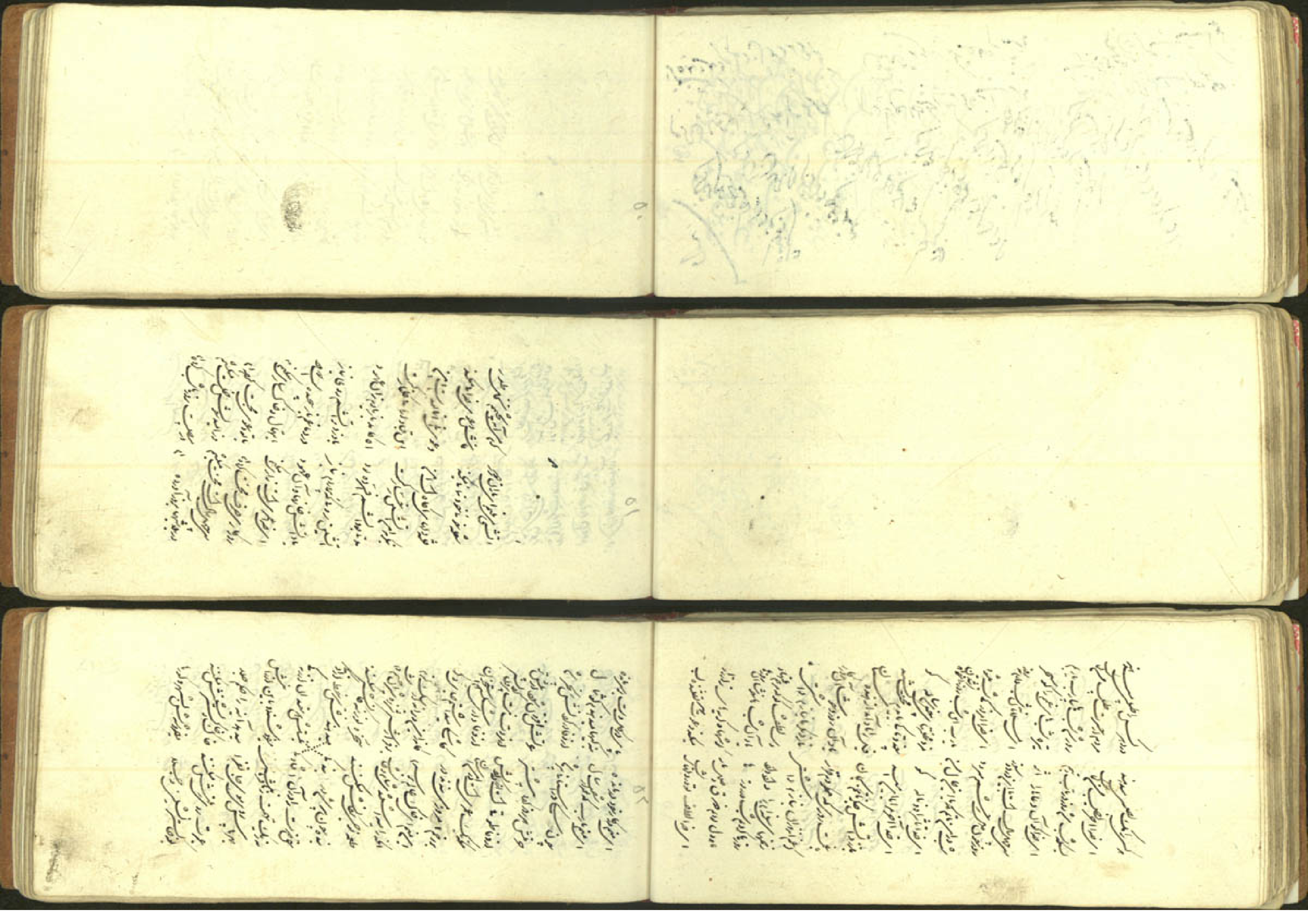

13
13







۵۰
وله



ده که دامن ز بی ای پری ... — ورنه قربان ... [illegible]
در غم و در کار من دور روزگار — ای سلطان ... اعتبار
مدت ... زنجیر نال — رنجها بردم ز ... آسمان
تا نصیب ... — جمع آورده ام ... خار و خس
هیچ ... از جفای آسمان — ... [illegible]
خار خار سینه ... پرورد ... — خار ... [illegible]
تا فرصت از کف داده ام ... — با غم ... [illegible]
بارها با ناله و آه ... سحر — بیضه پرورده ام ... جگر
چون ... — مرغ ... [illegible]
مدتی با آه و با افغان هم نفس — ... [illegible]
بارها از ... آه سحر — بیضه پرورده ام ... جگر
... — ... [illegible]
... پاره پاره ... جگر — با ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]

باد ... از خون جگر — ... زیر ... خسته
در قیامت صد ... — بود آب ... [illegible]

... [illegible]

دست خود ... — ... از خون جگر
... — چشم ... [illegible]
... — ... [illegible]
شام ... — ... [illegible]
صبح ... از جفای آسمان — ... [illegible]
... — نفس ... آه و فغان
... — در ... قفس
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
که فلان ... افتاده ام — ... [illegible]
آه و ... — آه و ... [illegible] ... اشتیاق
آه و ... — ... [illegible]
... — ... [illegible] ... براق

نه تو خواهم ... — تا بگویم ... [illegible] اشتیاق
ای ... — در قفس ... افتاد ... ها
... حسرت ... — چشم ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
چشم ... — تشنه آب ... [illegible]
ای ... روز ها شب ... — شب ... [illegible]
... عمر ... — نام ... [illegible]
... — رشته ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]

شب که ... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... آشیان ... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]

نه امید آرزوی سینه سوز — ... [illegible]
... — ... [illegible]
ای ... لطف ... — ... [illegible]
ناتوانان ... — ... [illegible]
... افتاده — در قفس ... افتاده
ناتوان ... — ... [illegible]
ای ... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]

... حسرت ... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
ای ... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
چاره ... — ... [illegible]
ناتوان ... — در قفس ... [illegible]
... — در قفس ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]
چاره ... — ... [illegible]
... — ای ... [illegible]
... — ... [illegible]
... — ... [illegible]

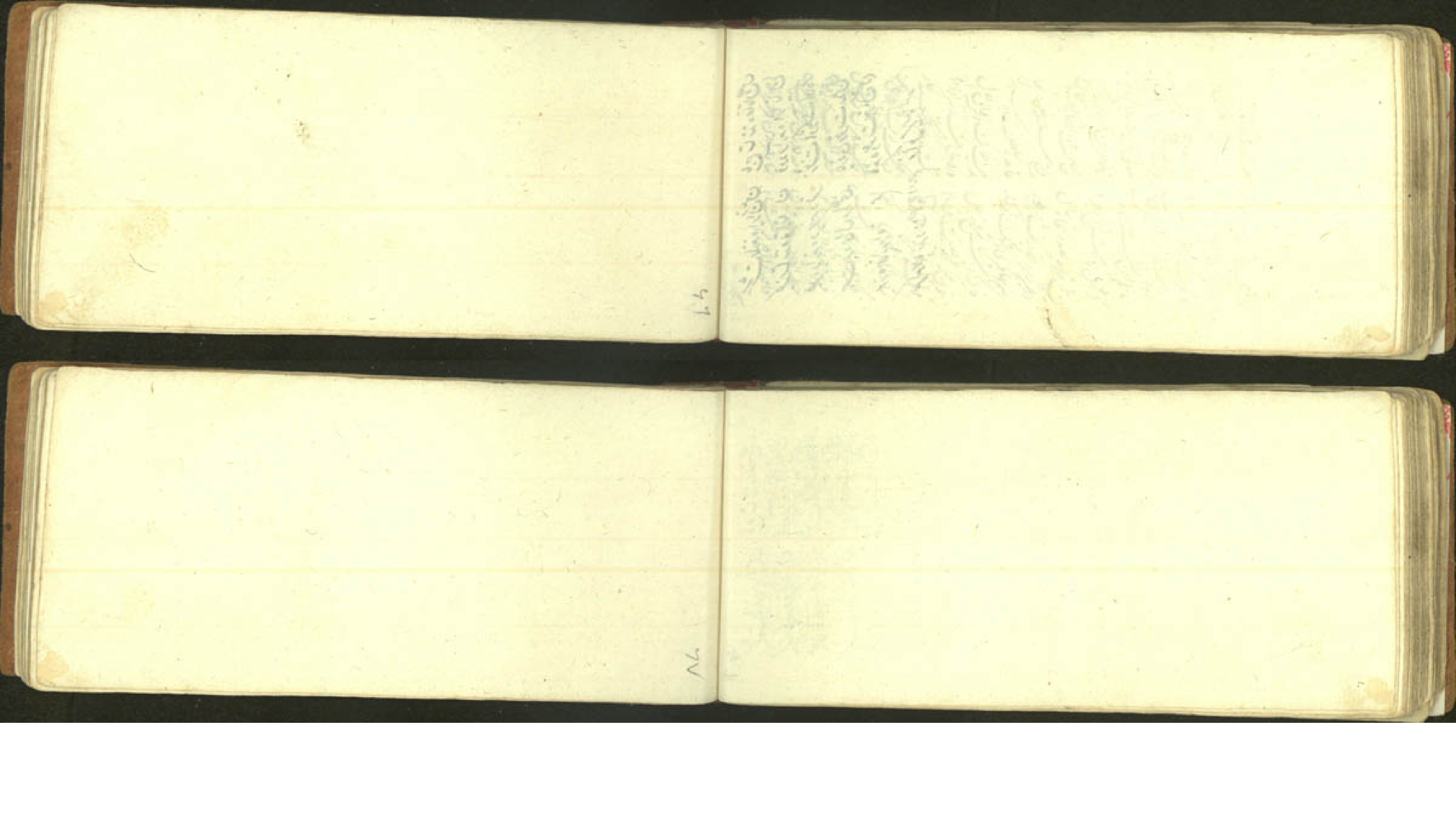


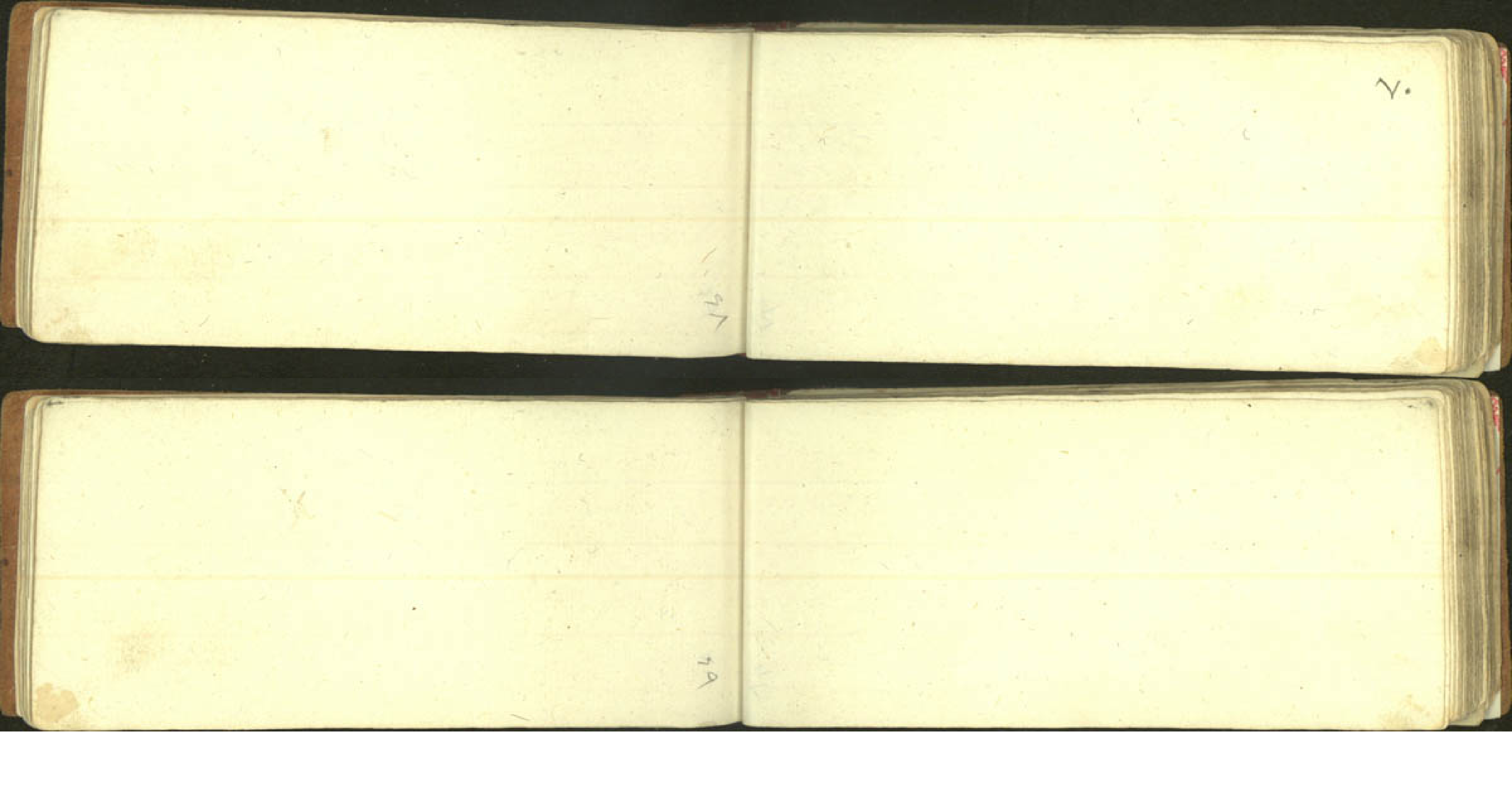


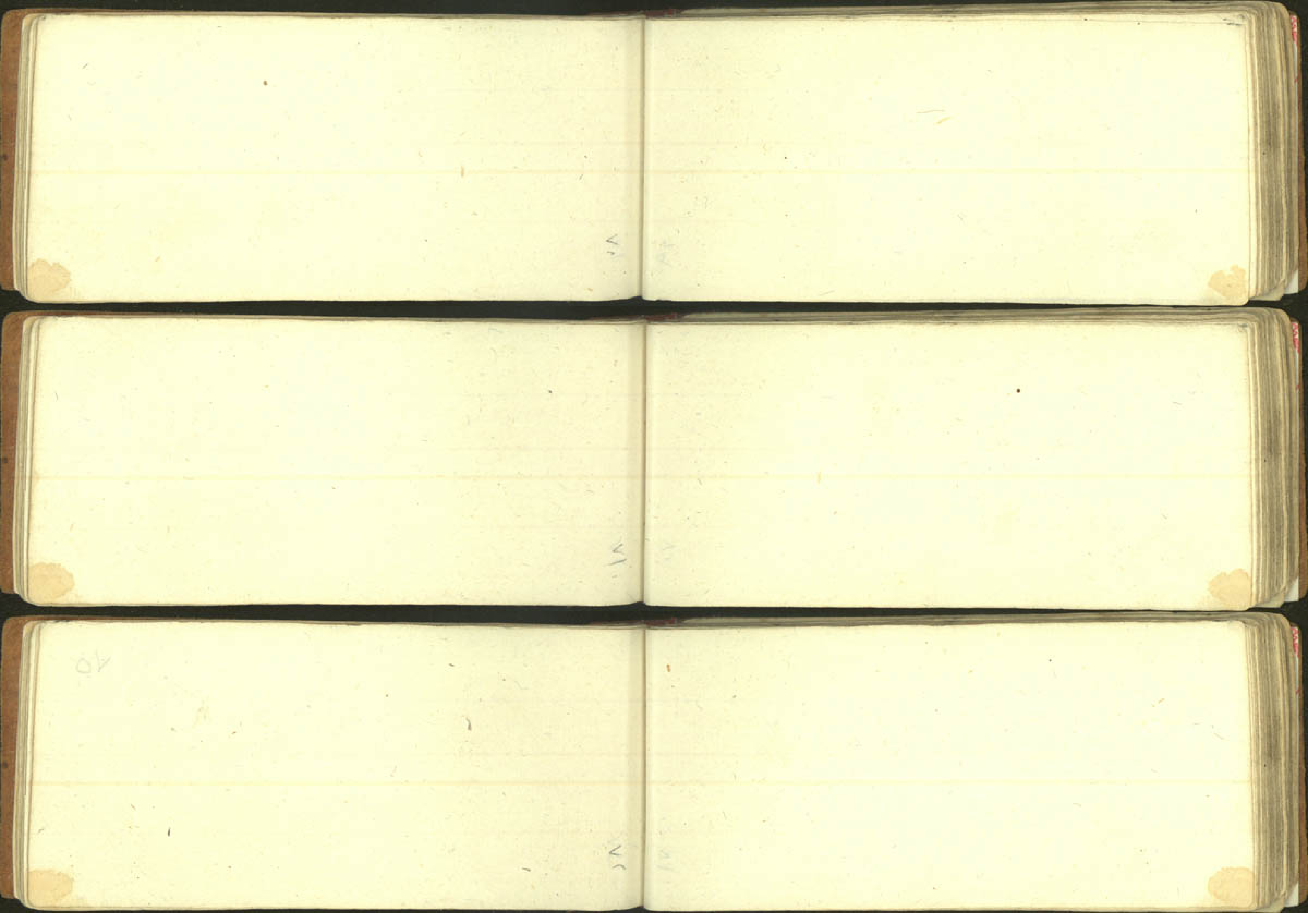


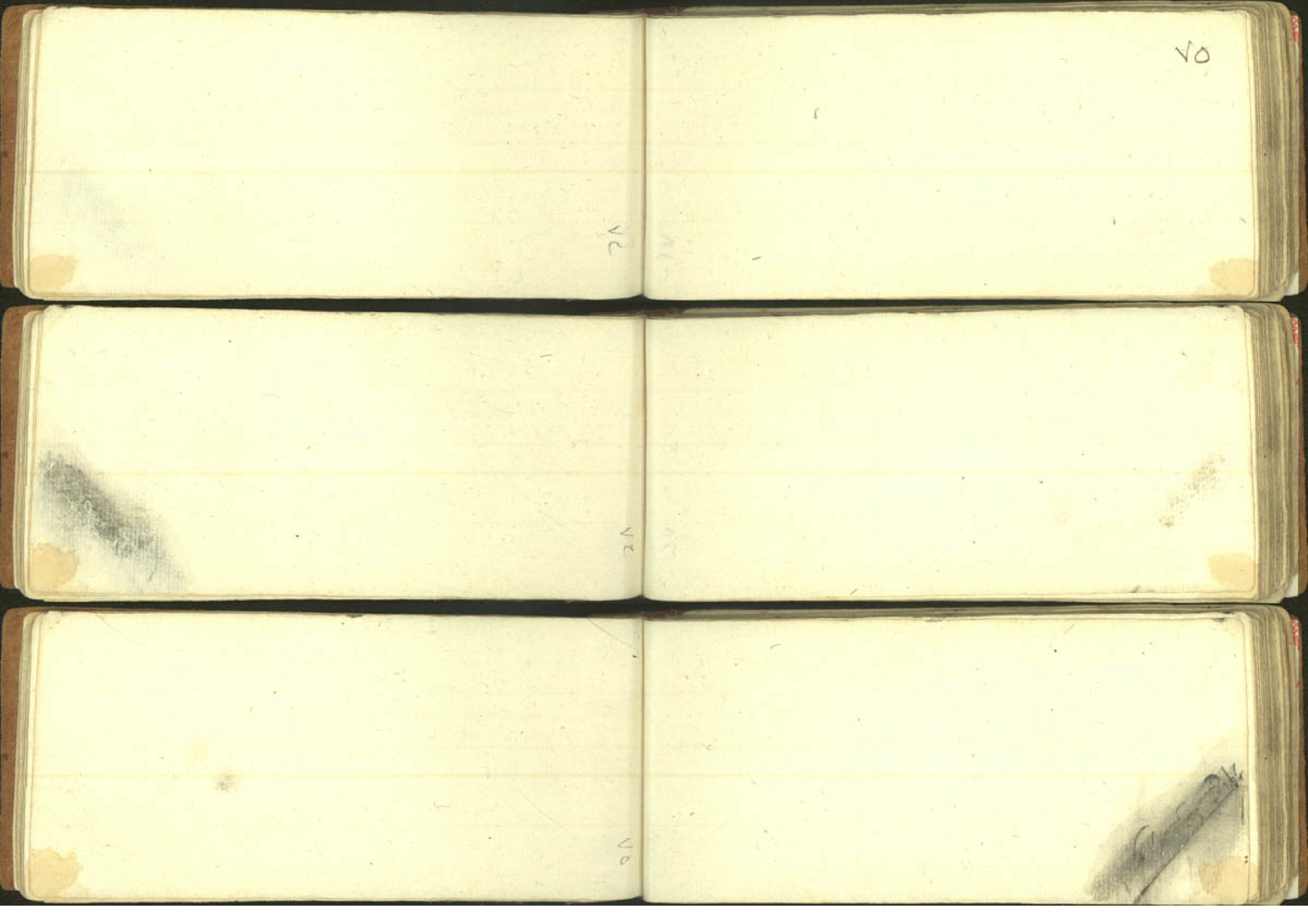


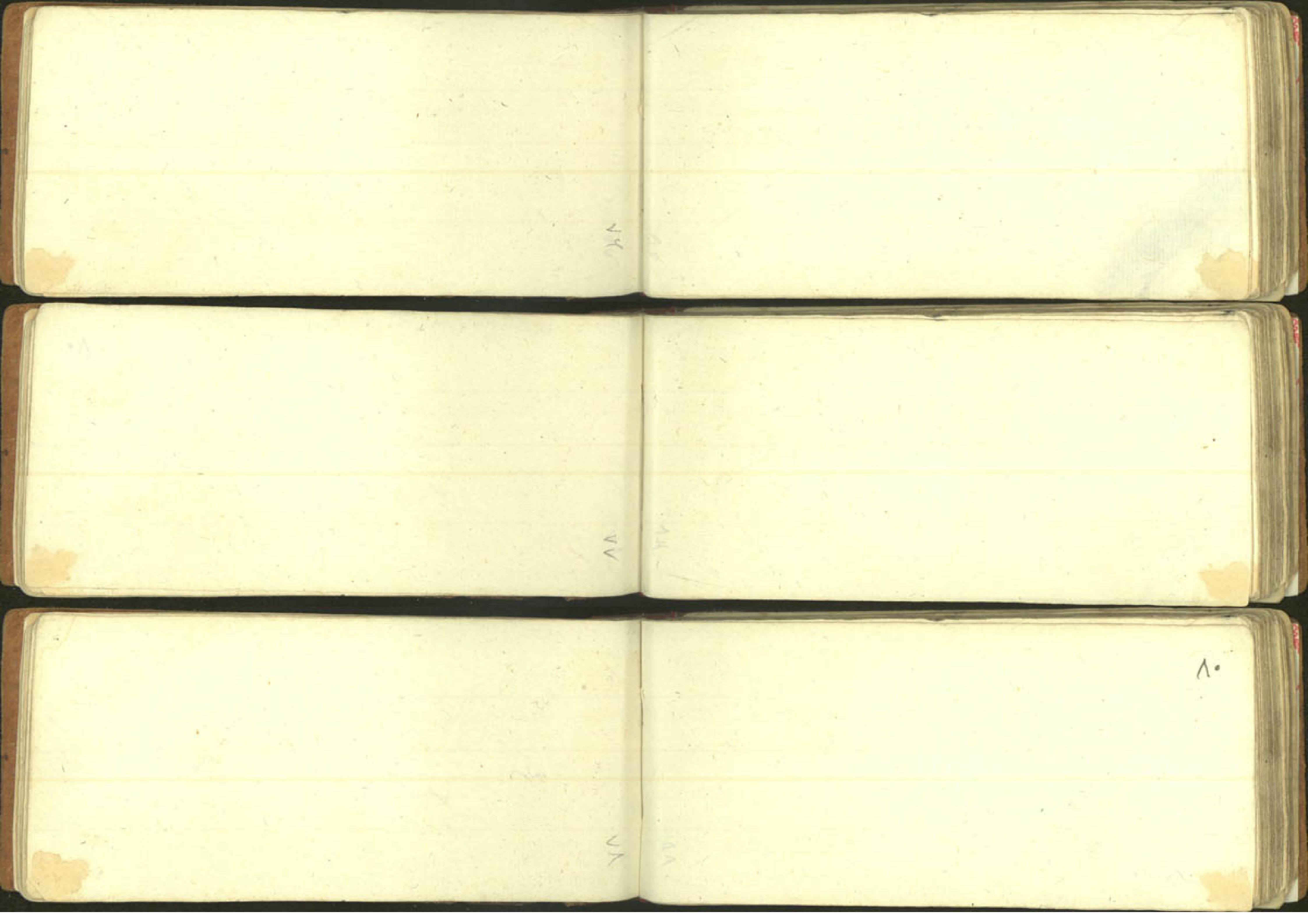


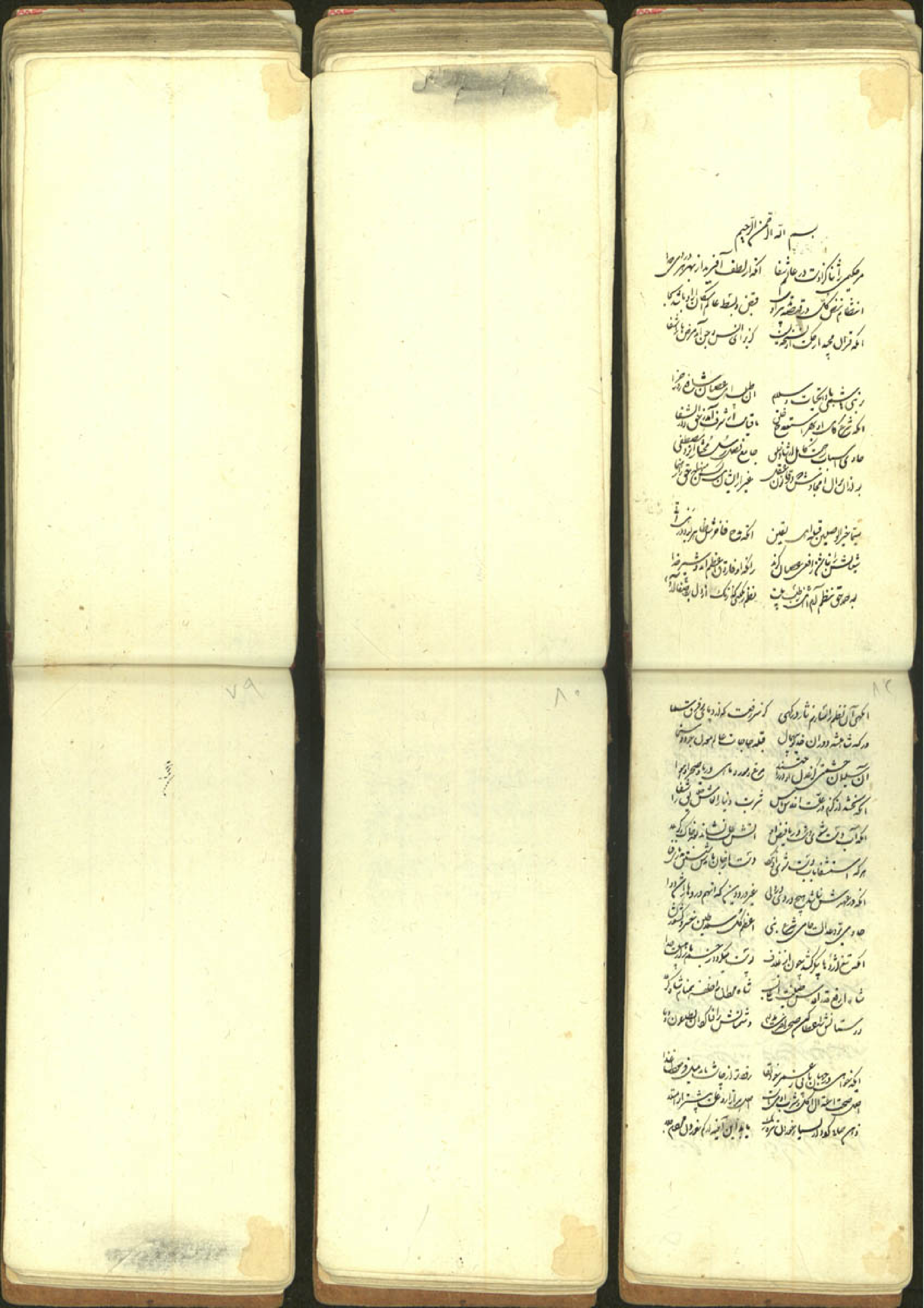







VO


٨٠



٧٩

٨٠

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible] در عالم [illegible] — الحمد [illegible] لطف آفرین [illegible]

[illegible] — [illegible]

الحمد [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

الحمد [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — الحمد [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

٨٢

الحمد [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

الحمد [illegible] — [illegible]

الحمد [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

الحمد [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

الحمد [illegible] — [illegible]

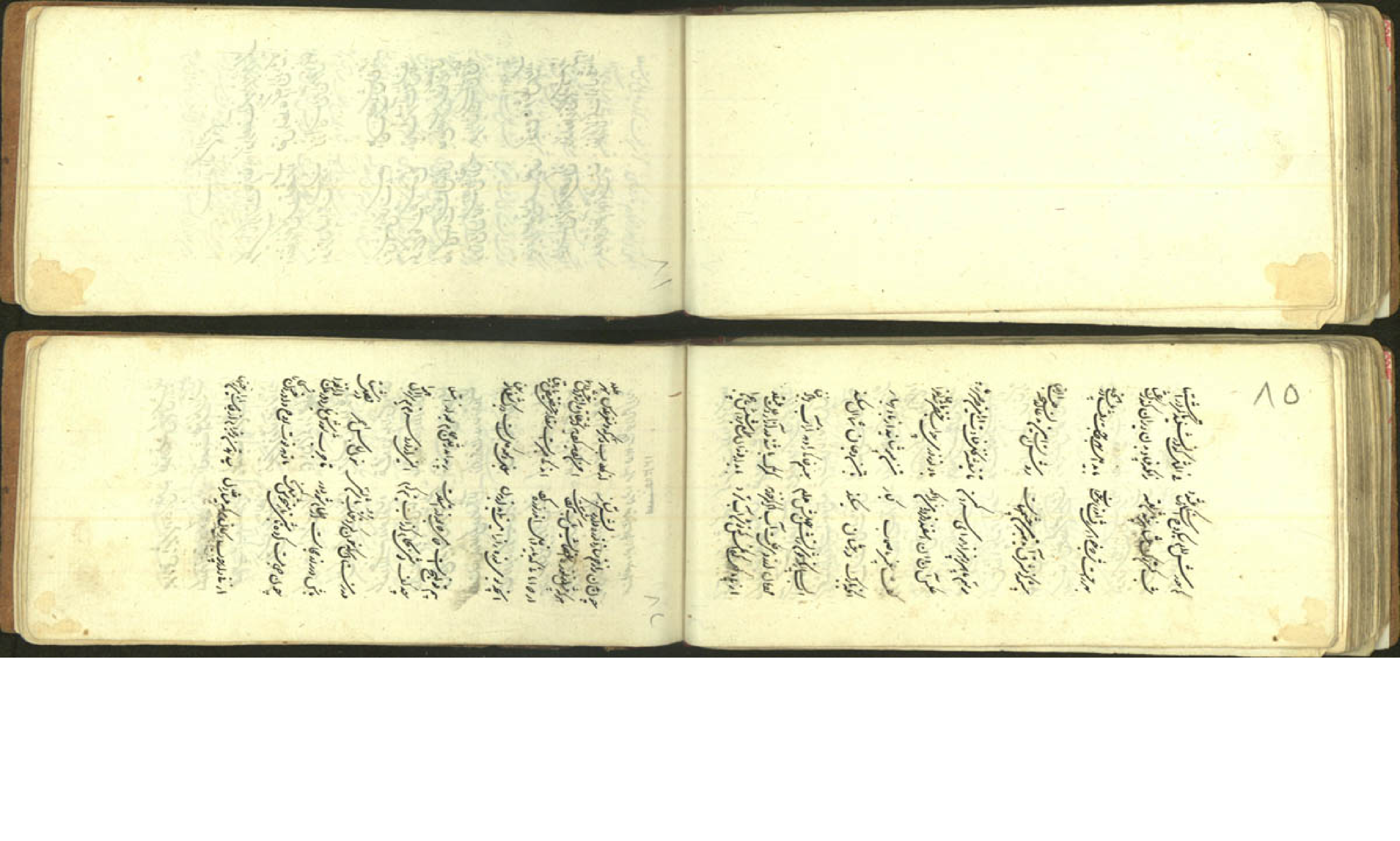
[illegible] — [illegible]

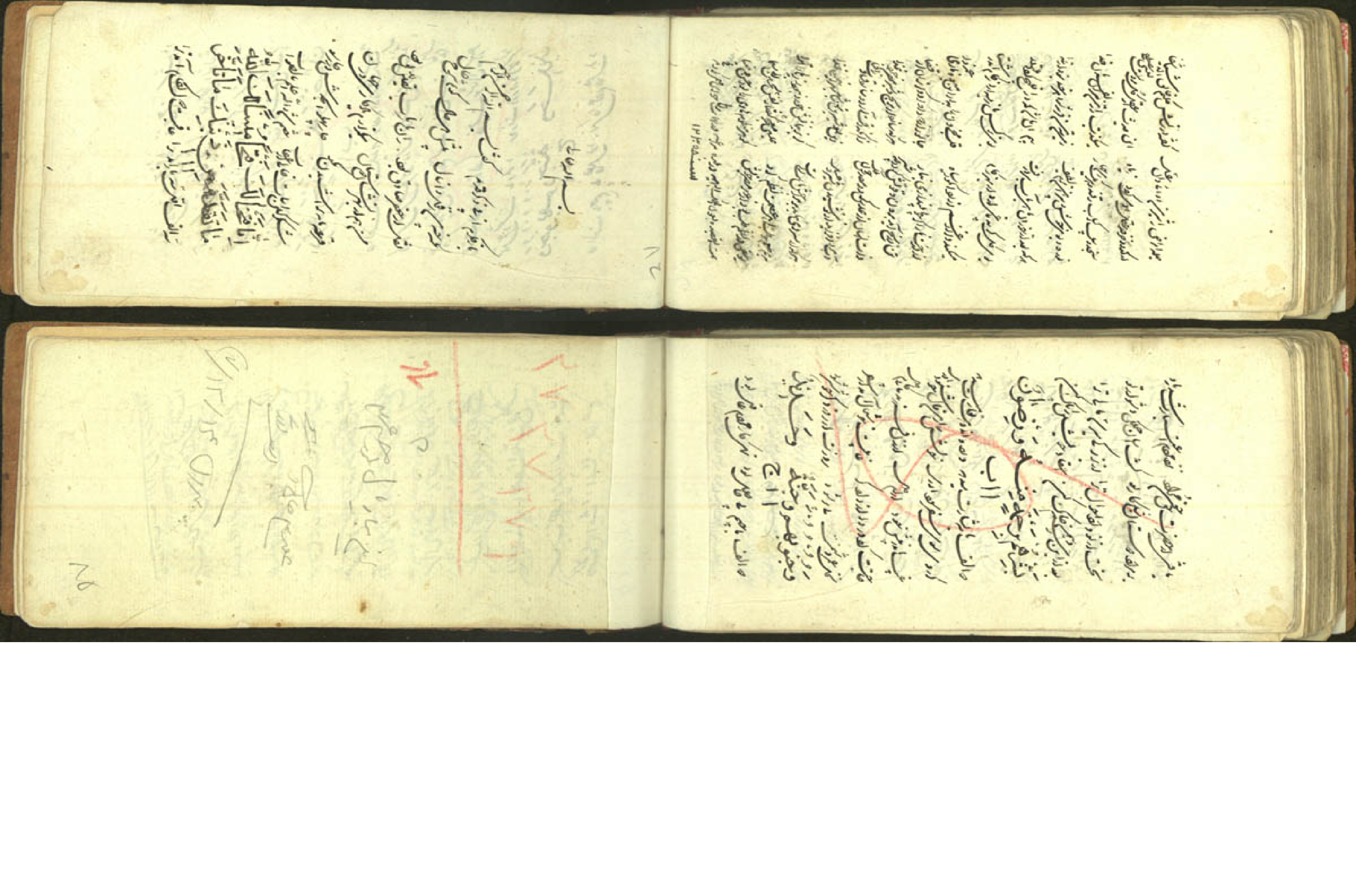
[illegible] — [illegible]

الحمد [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]



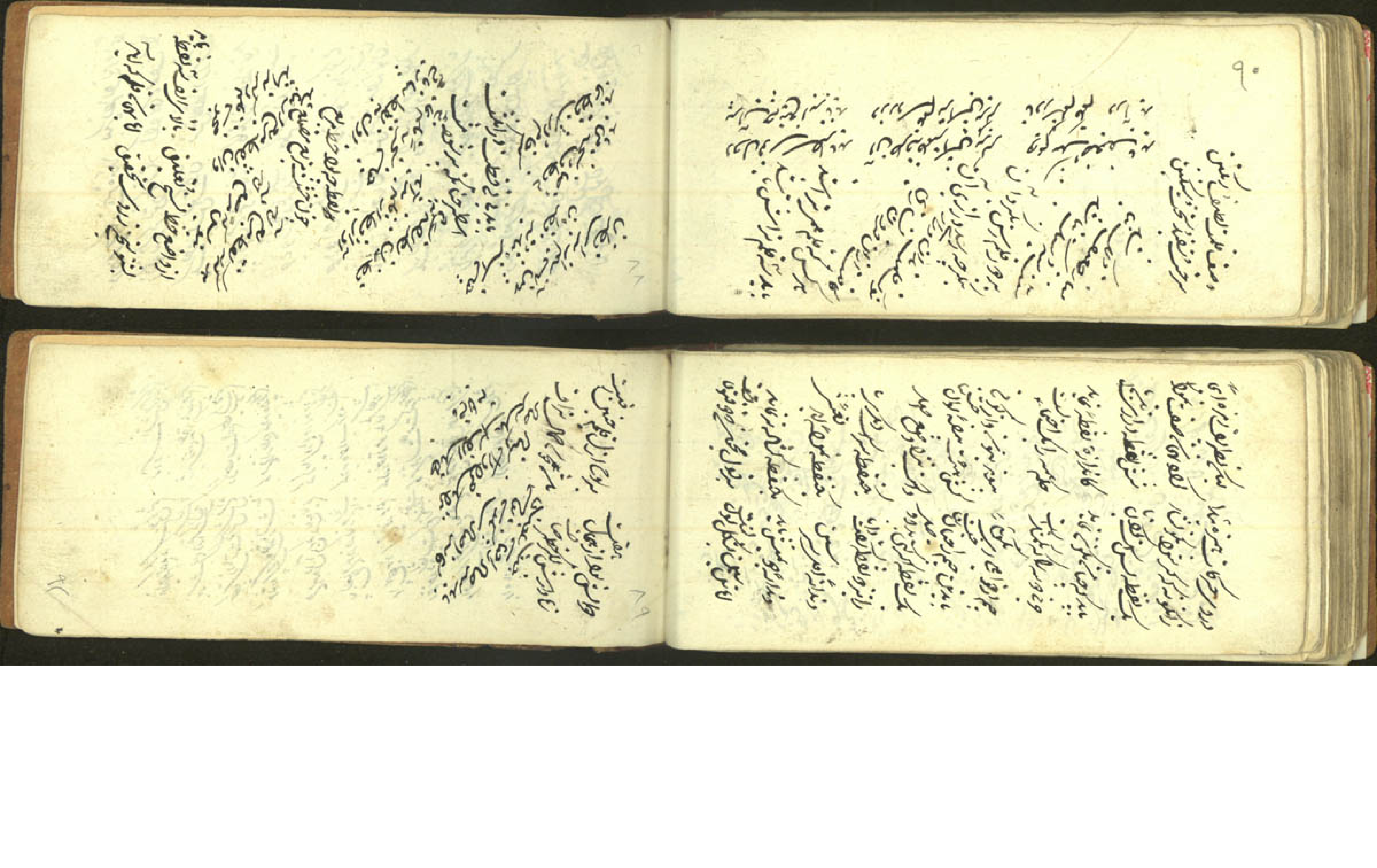


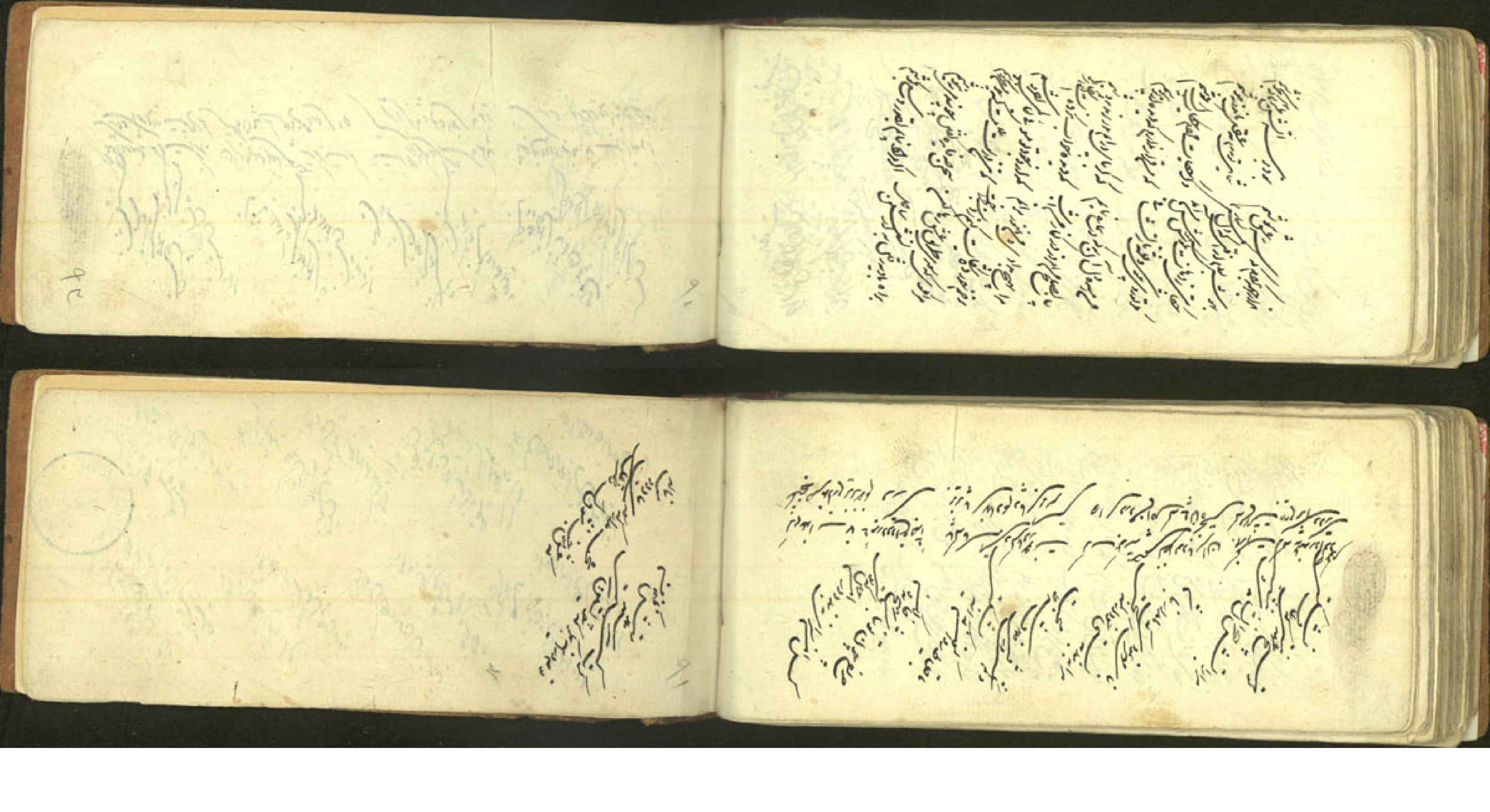
قاعده حساب ...
جذر عددی که خواهند به عددی ... حد ا
از زیاد و ار دفعه جذر نصفه و بعد دفعه آخر ... اول
طلب ... نصفه انجه ... عددی ... از ...
... . عددی ...
... دفعه ... نصف نصفه و نصف
آخر را با میزان ... عددی ... جمع ...
میزان ... . قاعده ... اگر
... را ... ... دفعه نصف ...
و نصف آخر را با نصف ... جمع ...
حساب نصفه ... ...
... .
راجع ... ...

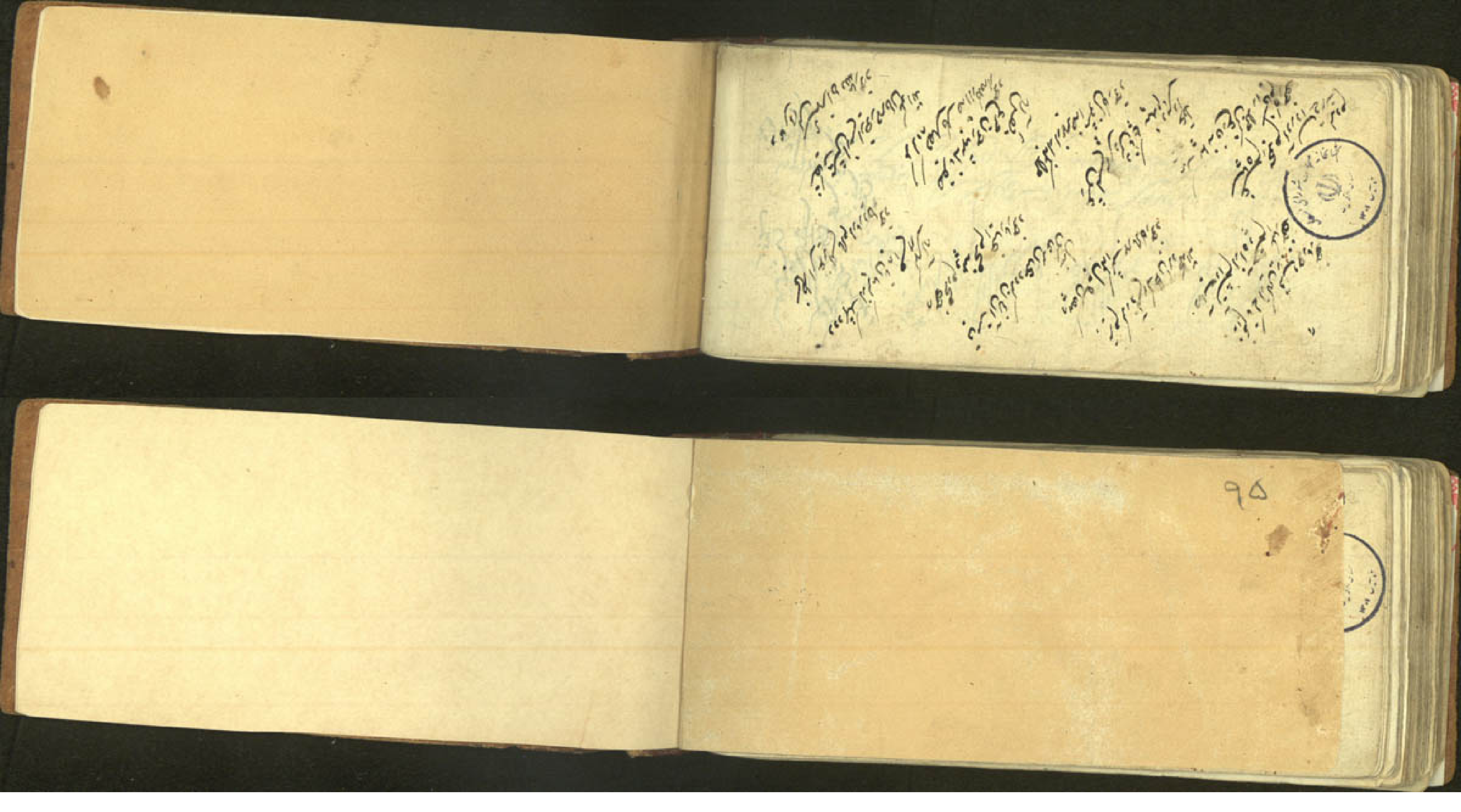
که راجع نصفه شود از میزان راجع ...
... و با ... نموده و دفعه ...
... نموده و ... دفعه ...
آخر ... راجع نموده میزان ...
... ...
... قاعده حساب ربع ... نصف
نموده نصف آخر ... ...
... ...
و ... را با ... نموده ...
... ... قاعده ...
... نصفه ... ...
... ...
... قاعده ... نصف ...

... ...
... ...
... ...

87







٩٥


٩٧


خطی